

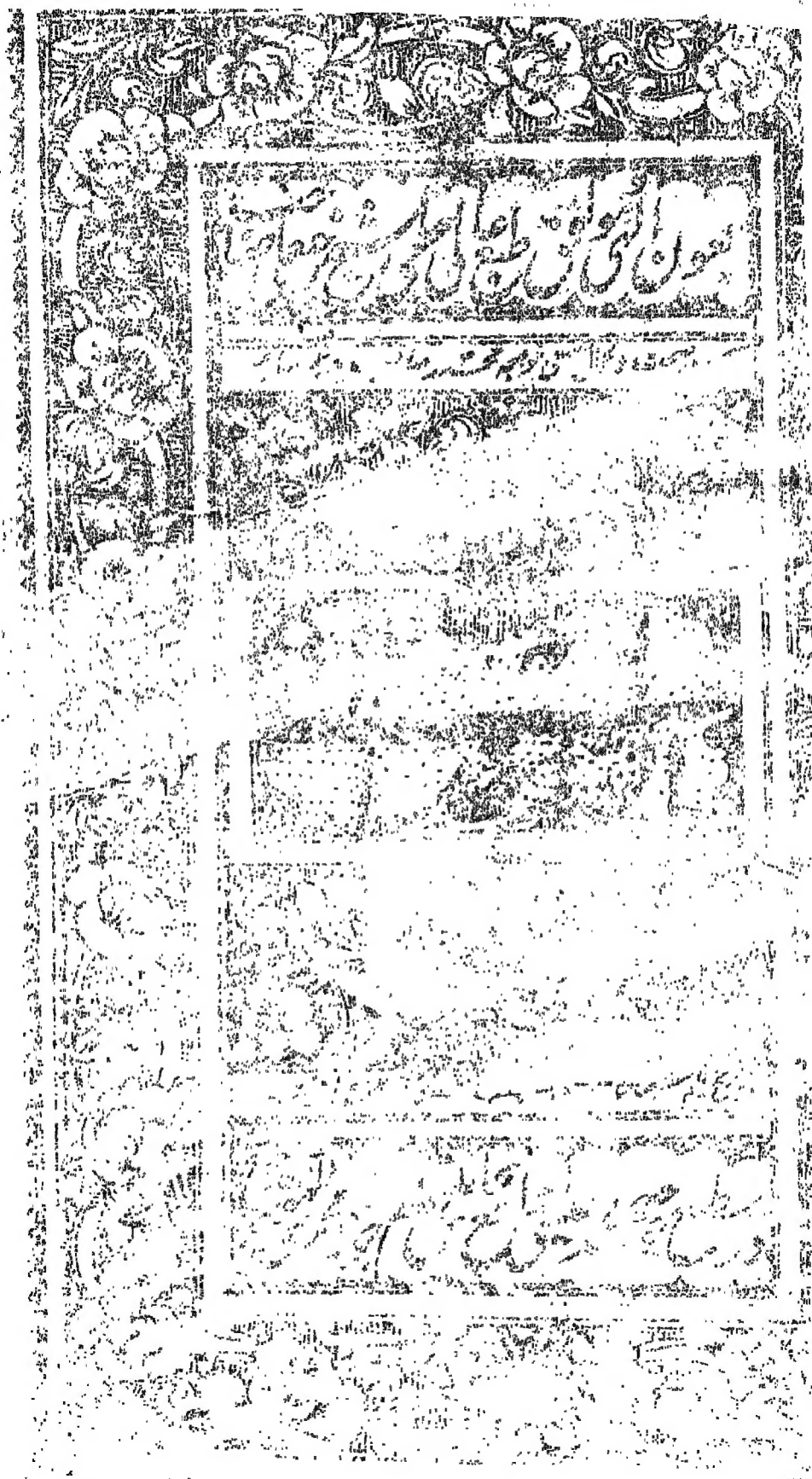
CALL No. { 713 } ACC. No. 2051
 AUTHOR _____
 TITLE السيرة النبوية



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.



CHECKED

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم این نامه را با اسم بزرگ
 و بسم الله از زبان راست
 و بسم این صحنه به الرحمن
 چون نامیم به خانه انشایش
 آن خدا می که اهل ارض و سما
 او است خلاق آفریننده
 خوانده ناشی ز آیت و تیران
 او که رحمت و رازق غنیست
 ما گنجه گار او است بخشنده
 گرچه حصیان ما ز حد پیش است
 قادر رحمت تو ماند و بس
 گرچه بس غاصه گنجه گارم
 که بفضل و کرم با منم

عزیز الرحمن
 از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام

عزیز الرحمن
 از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام

کسبم اول پیام پاک خدا
 به که بل از زبان جهان خواهم
 زین تو فتح و زینت عنوان
 گنجه از اسم اعظم
 کرده بر حدت و سی آیه
 او است پدید کننده سرخس بار
 او خداوند و ناموس بند
 نظیر او بر رحمت خویش است
 که نذر ارم بغیر ذات تو کس
 از کرمیت چشم آن وارم
 از گنجه گرچه کوو البسم

عزیز الرحمن
 از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام

حسین حسن برین گننام

در لغت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم

شکر المذکر از امتیان بنی
 شاه دین است آنکه از دین پاک
 جز او حبس بود که بر او ملبوس
 با صیل هر دو کون در دینش
 یاز یار بنی تو بر حق دان
 ست ابو بکر آن خشن بین یار
 تو گویم که هم ز عدل عین
 جدا روق حضرت عثمان
 ن المم چهار می حیدر
 دگو که قوت از همه کس
 بد لغت بنی شنیقین
 که بر خواجگان به بر و پا
 بر انک اوفتد با بد
 ارم امیر دجعه از حاش
 پیچ روح خواجه با صد جند
 به گنجان خدیو شاه جهان
 جهان گری و جهان بینی
 لم مصدق و بین و تار
 زبان راست گاه و باده میم

و هم شد محمد عسری
 کرد نازل شان او بود ملک
 که ملا یک بناده بر سر خود
 شق شده به ز توک انش
 حایه شیع راست جارا کان
 ثانی اشین او بهاسن انصار
 لقویت یافت دین پیس
 منبج سلم و جامع انصار
 باب علم است و ساقی کوش
 وصف او نظر الخیرین
 بدحت خواجه محب الدین
 در دوعالم معین او سب آله
 دارم از نقشند خواجه بدو
 زانکه شکل کشای شد منش
 واجب آمدن آله خسته و جد
 آنکه آمدن به هندستان
 نقیش گشته است ثانی
 کشته بر در گمش خراج کرد
 او سب فرمانروای مفت سلم

۵۲
 انوار محبت
 صبیح لوراک
 طالع غنچه الی
 ۵
 انوار محبت
 صبیح لوراک
 طالع غنچه الی
 ۵
 صبیح لوراک
 طالع غنچه الی

ای انوار

در بیان سخن و سبب تالیف گوید

رازان که گننام بیان سخن

خصلت کرد آورم از خوان سخن

جگر من نه سادوم دام
 شاید از کلف حیات باری
 تا مگر منکرتم نام افتد
 که می در کلف بندگی و شری
 که بیکر کش شود زبان شیرین
 گر چه بود از ره طبیعت دور
 که در امر است قابل خوشنوی
 چون یکی روز کردم اظهار
 که چنین مجمع بساید گفت
 که چه در پس مندی و می کردم
 ترنج خوانند طفلگان از شوق
 بخت امیدم ز خالق علام
 بترکی که از فضل و همت استاد

مدوی خواستم روح لطاف
 روح خست و منسایم باری
 طائر من می ام بدام افتد
 سوی طفلان به فرستم قمر
 بلکه از غیش و ان شیرین
 لیک گفتم بحال طبع گشت
 بسیر شیر شاه قانون گوئی
 گشت از جان و دل خریدار شر
 و طایری به من باید برفت
 لیک در حبه شوی کردم
 شنیده است باید از سما عشق و وق
 که رسد و فراق فانی نظام
 سر و القاطر الکس نم نیاید

در آغاز کتاب الله خدائی گوید

بی حد یک ادرا حد یک
 اب پدر باب والدیه ماسی
 جد و ادو اعمو بود چا
 جد و ادوی نعلانی ست مامون
 اندر ره شد چایی اسی خوشنوی
 عمه را بنفیدی پوپو میخوان
 ست بنایه نام دیوار ست
 سمدی آید بفار سبب سامن
 انا جلیله انسا به جیبانی دان

جان ام الفری کوی تو
 آخ برادر بنید و می بیانی
 قول در لفظ میند و می باچا
 کنیک دریا و جنگل ست مامون
 مادره را تو خود میانی گوی
 معنی و صخره یوز الحان
 خازنه سالی ست اگر داس
 ساند و تو خود میوسید من
 خازنه میند و می نویند بخوان

نام در شاه

حیان سولون لی فارسی لویو
 شد عیان ترن خطاب نند و سله
 جام سیرا خند شینو از من
 آخت خواهرین لیر چه پوت
 یک به او ج و گیلین ست پتوه
 سلف سندی نوی ساز سوزان
 مرشد آمد گریو مرید چه سک
 ست عقل و تیر سندی پده
 بهای گمانی ست لایم جت اور
 حیان سولون لی فارسی لویو
 چول ساهان اکاس بدان
 ست سورج و چند
 و خورشید و مهر و ماه بدان
 پانیدی را تو ما تهاب به بگو
 بر بدلی تگرگ هم شان
 بری بجلی بود و باران به
 در لفظ سندی آید ست
 و در باندی و پاسته آب
 ست گنگا بهار سے جیون
 تهاه پایاب و قعر چه گهر
 چشمه جهر ناو چه بچه ناسه
 حوض را نام بود کبر آید تال
 ز فرق و کشی ست ناو بدان

چندی کهرمین پرمی رسته با هو
 ست ابداع سوت اگر گوسه
 ساس نیز آمد ست خوشدامن
 بو و چه را و ان لبار سی مهور
 بهیر در لفظ فارسی است
 خاله را پهلوی تو موسی خوان
 سم ز سرت لفظ سندی یکچه
 هوش را نیز نام آید سده
 صدقه در سندی و لیت نیو چاور
 اور بدندرتو جان و و جا پدر
 ارض و غیر از من تو دهری خوان
 نجم و تارانشاع و عیش آسند
 سندرکش سوهیت و سس خوان
 دیوب را آفتاب بر کو
 ست پاکبان و برین دان پاله
 رط و اخلاص و دوستی ست سینه
 جوگی را بهب بود فستیرا
 گو به نور را تو وز طبع گرداب
 جنبه را نیز نام شد سچون
 کور اندھا و کر بود بهر
 ست دشنام سندی گالی
 و ام در سندی ست پند اجل
 ست ملایح نام کشتیان

تاریک و فریق را تو جانندی و ان
زلف لب و ان لغوی چه جو ترا
جهیه گوی و حسین و پیشانی
مس و دندان بلفظ هندی و انت
لب شفت هوشه کام چه تا لو
سامه گوشت و ان پهنی کان
عقد و باز و بهو جالبعل چه کان
ست مرکان چه برلی امی و لدار
ناک بینی و العت را می خوان
سینه چمانی و ناف و ان تونخی
شانه کمر الود لطف چه دوش
کف بتیلی و شیت و ان نموش
عطشه چنیک است سرفه ان کہا
کهنک است و فواق چه بچکه
رویه انشیری حزن چه بدان
شیر اندر زبان و سر مشنگ
کال کنکلی و ابرزن است چسنا
سجود و حصن آمده زهلا
سیت الی بلفظ ورس کستان
چیت سرف هندی و می سرون
شد بلیله هندی و می سرون
بازر نور را بگو به سورا
سیت حصن و حصار قلعه چه کوش

شمع یا شمعید و این با سله
 سوره سجا و قلب چه کبوتر
 گویست همراو پوشت چه چمر
 کل سینه و دو دوان کا جل
 شلخ و الی سحر و خشت سی دار
 گل بود پهل خا و ان کا ش
 غل خسترا بود درخت کجور
 حسل و آب سینه و دیگر است
 سوره انجن بود خزان پت چما
 مارا و فارسه زمستان دوان
 بن را کف گوی و دو دوجار
 سوره و دینه و موضع آمدگان
 ه خدا و سینه و دیکان آکه
 لاج را کفیت قلبه را بل و ان
 یاس را کاه گوی و چوب چه کانه
 بزم و حظه را تو کیهون دوان
 کوب پا و ثاب چیست بلس
 کوان او کله و دینه و ان سول
 رب چکنا و خشک چه رو کج
 پر دوده است و دوغ دوان میها
 بدیه سکا ملائی است کساع
 و غن گاوارا تو کیهون دوان
 و غن گل اگر چیست بلس

هست مکتوب چه و پاسه
 سود لهن از بان بود تو ما
 زهره پت است کوشش بود همرا
 کمر و میوه شد بند می پهل
 ورق و برین تو پاش شمار
 نام کوتاه متد بود نا ثا
 تاک را گو بفار سه انگور
 هست دوستی مدیه بود نیکو راجد
 ناز بود بد شد خراب و جابر
 هست کرمی و صیف تابستان
 خیل و کوه را چکار شمار
 هست ارباب چود سرتی نانون
 چون مقدم بندی اگو ابها که
 هست خرین بندی کهر بان
 نیک است سب و صیف چه چما
 کاف را کوه نام کرد کسان
 گزین به ناست
 خردان صلاح و کیم سراسل
 سحر را کوه سینه بود کس
 تلخ کزوا بود بر بستان
 کبوج در لفظ فارس سراسل
 نیک شد در چه چه سراسل
 روغن کفایت میوه سراسل

سب و تک پهنی لور
 چهره باشد عسکه و دستار
 یافت سترن پهنی و می پکر
 منطقه فوطه را تو می که دان
 محرم و پایچانه و قنبران
 بیت و مشهور خاص و عام ازار
 چلیب جلیاب جاوری اسی خدام
 سده و پهنی باو تیه باشد گرم
 بیت زنگار را لقب کاسه
 راسمان سوت دان و ریشم با
 بیت بقال پهنی و بیانی
 بیت حجام پهنی و ناو
 زن بقال نام پنیان
 شان گنگه و استره پاک
 گو تو تره فریش را پهنی
 بیت گفتار پهنی و این
 گو تره را بقار کس بخار
 نام و دیگر شنو ازین مجبور
 باز بشو زن به نقطه و گر
 بیت سندان پنهانی اسی خدام
 این و تانبه سس انکار
 بیت ستافا سس خورک
 نام و پهنی و سس

متن پهنی
 و سس
 و سس
 و سس

سب تک و حوال فرجی لور
 کرد پهنی نام این تانار
 تخم بود منگه کوزه دان لکری
 حایه را کپره دان پهنی و ستان
 کرد و پرنوک نام آن اقصان
 سونیش نام کرده اند گنوا
 چجاج را نیز شد چپور کس نام
 سحنت کرا بود ملاکیم نر
 پهنی و کس خردل آمده را
 لور کرمی سید چو سوقی هی
 پیم نو کپنیر را بگو و پنیان
 تر بز و پهنی و ان کر جب
 زن حجام را بگو نام
 لبس در فارس پهنی
 طیر حیدر یا قفس بود چس
 خنفل اقیامت و نام اندر
 نام حیدر و پهنی و سس
 بیت بره در و در
 نام حیدر و را
 پیک را آمده پهنی و نام
 گو تو فوال در پهنی و سس
 سس کس و پهنی و سس
 کافور سب و پهنی

ہے سو پاک باغ سے تین کا
 بہت گندی ہے در عرب غطار
 زبوتہ در لفظ فارسی ندایت
 می شد آب است و بادہ نرنگار
 بنوہ در فارسی بدان تشبیح
 نام بیابک تو خبابہ بافت بدان
 تار تانی و چون چہ بہرے
 بکر باشد گنوازی بنوہ چہ رائد
 پیر لوڈ باو کو دیکست بالک
 است مطرب کلا فوٹ اسی خدام
 شد بلا در لغاری سے بہرے
 بیت خانہ و کلبہ آمد کہ
 نام اناری و قف آید بیت
 صحن خانہ بیت نام انگشتانی
 چیت تیغ و خراز و صف و حسام
 حرف و لفظ بہند و سے الہ
 حرب و جنگ آمدہ لڑائی جوہ
 کوس تقارہ را دمانہ بدان
 دوت رمانا بود لی چہ دمولی
 رنگ گنگر و بود جریں ان گشت
 نام کا غنیمت آمدہ فست طاس
 خوش را سوس این عرب بنبار
 کحل کو چہ سیکوہ بر کہہ بدان

چند

۱۱

صبر اسے یار الیوار رنگار
 عطر سوند باو تیسیت عطار
 مایہ پوچی لفیض و ضد ہی خلاص
 مع بود کریمے آتش زار
 خارش و گر بود ہندی کے کہاج
 باز در ہندی و سے جولہ بخوان
 زال بوڑھیا جوان بود بر
 لقع لاب آمدہ و تاوان و اند
 صابی از خود و نقطے از بالک
 گیت را کو سید و دراک مقام
 بیت کناس خاک روہ ترا
 خوف و ترس آمدہ ہندی و در
 ریش واری و بوچہ دان سلیٹ
 طول بلبا و عہض چکلا سے
 کرد تلو ار ہندی آیرا نام
 نام برستہ ان بود یا کہہ
 و آتش و درک و فہم تینے پوجہ
 بوق کرنا سے را لقیہ نجران
 بیت فہیت بہا ہندی مولی
 سنگ میران فہیت ایدمان
 آس امید و نا امید تر اس
 تاکسم نام ہر سیکے نکو ار
 بیت چہ زامہن کرک طان

تو لارا گوشتار سیم سیران	تند اسید سبک و سبک کنیان
بر چه دین مگر کسب کنی نگرار	نقرب و قوس جدی و دوشنار
تا رسید این دوازده هشام	و بت را پس در ویدت نام

در بیان حاکمه کتاب گوید

مطلب خود بروی کار آرم	بند محل بوس ببار آرم
هر دو افتایم شد شخص بدین	یون به تیغ زبان جهان سخن
هم ز نقد طبیعت جالاک	و استم از خزان اوراک
قصه آن به که محقق سر آرم	ز امین صحت پر گشته سر آرم
شب شد احسنه ز تمام کس	تا یکی ذکر خاص و عام کنم
شفت و شش بانزار جبری بود	در ضمیرم جو این بوس شد بود
کردم الله خداست این را نام	یون بفضل عذای گشت تمام
خاص از بحد کو دو کان گشتم	نه من از بھر این و آن گشتم
گاه الفسان و گاه خذه کنند	چون بخوانند یاد بنده کنند
مغنی فرس و بند و می و اند	هر که این را بذوق دل خواند
سازد آنرا خداست بر خور و	هر که از جان و دل کند تکرار
سخنم جمله یوح و ندی است	نزد آنکس که او بخند است
پیش خورشید گر یک شب تاب	چون و در روشنی از روی صفا
مرا فتد قبول صاحب دل	شتم از گفته یامی خویش حمل
همه عیب مرا سپرد و اند	ز آنکه صاحب میند اگر خواند
بلکه جسم از خطا همه پوشند	اهل مغنی لعیب کم گوشتند
بدعا یاد دار یاد شنام	عشرض بود تا ماند نام
چند بیت زیاده درج کنم	خواستم نقد طبع خنجم
بانگ رز که تجلی بر من	آمد اول را بکشم در گوش

